

نقد متد طبری در تاریخنگاری

گفتگو با سید مرتضی عسکری

و رتبه طبری را در علم تفسیر بدانیم باید تفسیر او را با تفاسیر دیگر (قبل و بعد از او) مقایسه کنیم. اینکه می‌گوییم طبری در فقه و اصول در مکتب خلفاء تا به امروز مانند نداشته است، راه اثبات این ادعا نیز همان شیوه تطبیق است. یعنی باید، اولاً، مکتب فقهی طبری را معرفی کنیم و ثانیاً، مکتب فقهی او را با مکاتب فقهی (لااقل) ائمه مذاهب اربعه بسنجیم.

ائمه مذاهب اربعه اولشان مالک ابن انس بوده که در سال ۱۷۶ هجری وفات کرد، بعد از او ابوحنیفه است که معاصر مالک بوده ولی در سال ۱۵۰ وفات یافته. گرچه به حسب شهرت، ابوحنیفه مشهورتر است. پس از آن دو محمدابن ادریس شافعی است که وفاتش سال ۲۰۴ بوده بعد از اینها احمد ابن حنبل است که سال ۲۴۱ وفات نموده است. امروزه مشهور از مذاهب فقهی مکتب خلفاء این چند مذهب است.

اما مالک ابن انس، فقه او که در کتاب موطأ خلاصه شده عبارت است از احادیث اندکی که در مکتب خلفاء روایت می‌شده است (از پیامبر (ص) و از فتواهایی که صحابه و نیز تابعین داده‌اند) این کل فقه مالک ابن انس است.

محمد ابن ادریس شافعی، موطأ را نزد مالک ابن انس خوانده که از شاگردان مالک ابن انس محسوب می‌شود و احمد ابن حنبل نزد محمد بن ادریس شافعی تحصیل کرده است، البته نه به

چنانکه مشهور است، پس از ظهور اسلام هیچ ملتی مانند مسلمانها در تاریخنگاری همت نداشته و پیشتاز نبوده‌اند. و نه تنها در تاریخنگاری که باید گفت در هیچ رشته از علوم، مسلمانها هم‌تا نداشته‌اند، وزمانی ملتهای دیگر بر آنان سبقت جستند که عصر انحطاط ایشان آغاز گردید.

به هر حال در زمینه تاریخ، طبری از شخصیت‌های بارزی است که بسیاری از اندیشمندان او را چنانکه هست نمی‌شناسند، چه اینکه عالمی چونان طبری در مکتب خلفاء تا کنون رشد نیافته است، نه تنها در تاریخ بلکه در سایر رشته‌های علمی متداول آن روز مانند علم لغت عرب (نه به معنای نحو و صرف بلکه به معنای آگاهی داشتن به نکات دقیق لغت عرب در زمان پیامبر و صحابه) و شاید بتوان گفت که او در این رشته در رتبه نخست بوده است، علم تفسیر و علم قرائت (بنا به اینکه کسی آن را علم بدانند) و علم فقه و اصول از دیگر علومی است که طبری در آنها ورزیدگی داشته است.

از آثار او و آنچه درباره او گفته‌اند چنین پیداست که وی دارای حافظه بسیار نیرومندی بوده که او را در گردآوری مطالب تاریخی و علمی یاری می‌داده است.

یکی از راههای شناخت موقعیت علمی هر فرد بکارگیری شیوه تطبیق و مقایسه میان آثار او با آثار دیگر دانشمندان است. مثلاً اگر بخواهیم پایه

را تأسیس کرده است. او مرد دانشمندی بود و در این باره هیچ تناسبی به استادش مالک بن انس ندارد. زیرا مالک بن انس مسائلی را که طرح می‌کند مسأله نیست، بلکه او فقط چند فتوا را جمع کرده است.

کتاب الام شافعی با اینکه هشت مجلد است ولی آن مسائل فقهی و آن استنباطها و آن علم اصول که ایشان دارد در مقابل علم اصول مکتب اهل بیت^(ع) درست مانند یک ستاره در برابر آفتاب است. ای کاش در اینجا می‌توانستم مقایسه‌ای بکنم بین اصول فقهی که در مکتب اهل بیت^(ع) است و در مکتب خلفاء تکامل یافته، تا فاصله میان آن دو از طریق مقایسه معلوم گردد.

در این باره یکی از همکارهای ما دانشمند گمنام نجف سید محمد تقی حکیم کتاب «اصول الفقه المقارن» را نوشته که کتاب خوبی است، ولی آنچه من می‌گویم بیش از اینهاست.

اصول فقه مکتب اهل بیت^(ع) مأخوذ از روایات پیامبر^(ص) و ائمه^(ع) و کارهایی است که ائمه^(ع) در استنباط احکام داشته‌اند.

در علم اصول مانند محمد بن جریر طبری در مکتب خلفاء من ندیده‌ام. در سال گذشته از طبری در حجاز کتابی منتشر کرده‌اند به نام «تهذیب الآثار» که چند جلد دارد، من پیش از این هیچ گمان نمی‌کردم که در مکتب خلفاء چنین عمقی در فکر اصول فقهی بررسی حدیث وجود داشته باشد. فرض کنید جامع حدیث شیعہ آیه‌الله بروجردی را با مستمسک آقای حکیم کنار هم جمع کنیم، تهذیب الآثار طبری یک چنین روشی است، هم همه احادیث یک باب را آورده و هم به رجالش رسیدگی کرده و هم دلالت الفاظ و هم به تعارض ادله و ترجیح حدیثی بر حدیث دیگر پرداخته است.

اندازه‌ای که محمد ابن ادریس شافعی نزد مالک ابن انس درس خوانده است. و اما مکتب ابوحنیفه مکتبی است در مقابل آن مکتب.

بنابراین مالک بن انس و احمد بن حنبل به کلی مکتب فقهی نداشته‌اند. از احمد ابن حنبل در فقه کتابی جز در بحث مناسک حج نشنیده‌ایم و مناسک حج او هم به قیاس دیگر کتب آن عصر قاعدتاً در بردارنده چند حدیث در باره حج بوده است، کتاب معروف حدیثی او که هم اکنون در دست می‌باشد مسند احمد است و کتابی هم در مناقب حضرت امیر داشته که مجموعه‌ای از احادیث در آن زمینه بوده است.

ابوحنیفه مکتب فقهی دیگری در مقابل همه اینها تأسیس کرد، زیربنای مکتب فقهی ابوحنیفه اجتهادهایی است که وی از صحابه دیده بوده است. تفصیل آن را در جلد دوم معالم المدرستین آورده‌ام و می‌توان به آنجا مراجعه کرد.

ابوحنیفه از آراء و نظریات اجتهادی پیشینیان خود بهره جسته و برای آنها قاعده‌ای قرار داده و اسم آن را قیاس، استحسان، مصالح مرسله گذارده است. و من در اینجا نمی‌خواهم همه آن را شرح بدهم، ولی همه آن ضابطه‌ها به یک اصل بازمی‌گردد که عبارت است از عمل بر طبق رأی و نظر شخصی مجتهد و دقیقاً به همین خاطر است که روش او را مکتب رأی نامیده و معتقدان به آن را اهل رأی خوانده‌اند. یعنی یکی از مدارک فقهی آنها رأی بوده که با گذشت زمان رأی را عقل نامیدند و آن را دلیل عقلی دانستند و متأسفانه این زمزمه از آنجا به اصول فقه مکتب اهل بیت راه یافت. و تازمان شیخ طوسی این مسأله نبوده و بعد طرح شد.

علم اصول فقه در مکتب خلفاء نبوده و محمد بن ادریس شافعی اولین عالمی است که آن

ماه شب آخر است که در روز گاهی پیه می‌شود، چیزی هست ولی روشنایی ندارد، اما در مکتب خلفاء حقاً بی نظیر است.

علت اشتهار طبری به تاریخنگاری

اکنون جای این سؤال است که چرا طبری با داشتن این مباحث فقهی و اصولی به نام فقیه معرفی نشده و شهرت نیافته است، در حالی که این ندیم در کتاب الفهرست شاگردانی در فقه برای او نام برده که آنان خود دارای تألیف‌های فقهی بوده‌اند و می‌گویند تازمان ما، مذهب فقهی طبری در مقابل مذاهب فقهی دیگر برپاست و این ندیم در سال ۳۸۵ وفات یافته است.

پس چه شده که طبری را مردم جهان به نام تاریخش می‌شناسند و در صورتی که تاریخ طبری از سه قسم تشکیل یافته: ۱- اسرائیلیات و اخبار دروغینی که توسط دشمنان اسلام جعل شده است، ۲- افسانه‌ها، ۳- اخباری که به صورت حدیث روایت شده.

ولی در باب تاریخ هم برای شناخت جایگاه طبری باید میان آثار او و دیگر آثار تاریخی مقایسه به عمل آوریم تا ببینیم طبری چه پایهای در علم تاریخ داشته است، بعد بنگریم که چرا طبری در زمینه تاریخنگاری نام آور شده است.

تا پیش از اینکه کتاب «عبدالله بن سبأ» و کتاب «صد و پنجاه صحابی ساخته شده» تألیف شود و قرن‌ها قبل تمام دانشمندان اگر تاریخ اصیل و ناب اسلامی را می‌خواستند بدست آورند به تاریخ طبری مراجعه می‌کردند، ولی این امر دلیل نمی‌شود که مقام فقهی او نادیده انگاشته شود.

یکی از علل مخفی ماندن بعد فقهی طبری، چگونگی ارتباط او با حکام زمانش می‌باشد، زیرا در مکتب خلفاء شهرت عالمان بیشتر بستگی به

در کتابهایی که درباره ترجمه طبری نوشته‌اند نام این کتاب را دونفر گفته‌اند که قبلاً ندیده بودم، یکی در کشف الظنون که می‌گوید: «کتاب تهذیب الآثار تفرد به فی باب بلامشارک» یعنی نظیر ندارد. سپس ابن کثیر دوجا نام کتاب مذکور را برده است و می‌گوید: «من المصنفات النافعه فی الاصول والفروع، ومن احسن ذلک» یعنی در باب فقه یک تألیف ندارد بلکه چندین کتاب دارد. ولی می‌گوید: «واحسن من ذلک تهذیب الآثار ولو کمل لما احتیج معالی شیء و لکان فیہ الکفایه لکنه لم یتم» یعنی، اگر طبری این کتاب را کامل کرده بود با این کتاب دیگر نیازی به کتاب دیگری در فقه نبود. در جای دیگر باز می‌گوید: «و کتاب سماة تهذیب الآثار لم ارسوا فی معناه الا انه لم یتم و له فی اصول الفقه و فروعہ کتب کثیره». این بود گفتار ابن کثیر.

اینجانب کتابهایی را که در اصول فقه از طبری دیده‌ام عبارتست از: التفصیل فی الاصول، اختلاف الفقهاء (که در آن آراء فقهای تاعصر خودش از مکتب خلفاء را باز گفته که قاعدتاً رأی را بر رأی دیگر ترجیح داده و اظهار نظر کرده باشد) البسیط فی الفقه (که در کشف الظنون می‌گوید چندین کتاب است معلوم می‌شود که موسوعه بوده و دورهای از کتابهای فقهی بوده است) و نیز کتاب الخفیف فی الفقه اللطیف.

اینها کتابهای طبری در علم فقه و اصول فقه بوده که اگر با کتابهای ائمه فقه اهل سنت مقایسه شود معلوم می‌شود که نظیر کتب او در کتابهای فقهی و اصولی ندارد بلکه باید آن کتب را با کتابهای فقه استدلالی شیعه مقایسه کرد آن وقت اگر او را در مقابل کتابهای اصول و فقه شیعه کتابهایی مانند جواهر و مستمسک و مدارک مقایسه کنیم، مانند

مسعودی مقایسه‌ای انجام داد. دو اثر از بلاذری بر جای مانده، یکی «انساب الاشراف» و دیگری «فتوح البلدان». در احوالات بعضی از این علما مانند بلاذری، مسعودی، حموی صاحب معجم البلدان نوشته‌اند که اینان به حجاز رفته و موقعیت جاها را مطالعه می‌کردند، وقتی که می‌خواستند درباره غزوه‌ای بحث کنند می‌رفتند مثلاً جای غزوه احد را مطالعه می‌کردند، جای غزوه بدر را مطالعه می‌کردند، اما طبری چون محدث بوده است چند حدیث در آن باب آورده و به بررسی این احادیث پرداخته است. و به لسان علمی علمای اصول، تعادل و تراجیح می‌کرده و جز این چیز دیگری ندارد.

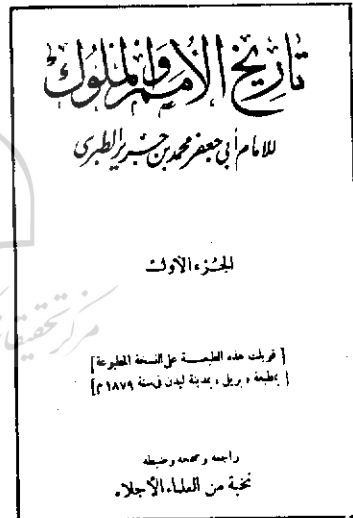
در حالی که دیگران چنین نبوده‌اند مثلاً مسعودی، پنج زبان (هندی، فارسی، سریانی، عربی، ظاهراً یونانی) را به خوبی می‌دانسته و از اطلاعات کتابهای آن زبانها استفاده می‌کرده است.

تاریخ طبری، فاقد ویژگیهای پژوهش تاریخی
آنچه طبری بعنوان تاریخ نوشته در حقیقت علم تاریخ نیست، زیرا علم تاریخ باید حادته تاریخی را با زمان مقایسه کند و همچنین تناسب آن را با زمان و مکان واقعه ذکر شده مقایسه نماید و ملاحظه کند که آیا در چنین مکانی چنین حادثه‌ای می‌شود اتفاق بیفتد؟ و آیا با اوضاع جامعه و زمان هماهنگی دارد یا خیر؟

مثلاً در حدیثی از داستان «افک» سخن به میان آمده که بریره جاریهای بوده که در باره او چنین و چنان شده است و اما هنگامی که زمان حضور بریره را در خانه عایشه بررسی می‌کنیم می‌بینیم همزمان با آمدن عباس بن عبدالمطلب بوده که بعد از فتح

ارتباطشان با دستگاه خلافت داشته است، که ما آنها را مکتب خلفاء می‌نامیم، زیرا دستگاه خلافت، امام جمعه و قاضی القضاة و... را تعیین می‌کرده.

ولی بعد از قرن چهارم یکی از خلفای عباسی و بعد ملک ظاهر ببیرس بندقداری در مصر در سال ۶۶۵ هجری پیروی از غیر مذاهب چهارگانه را منع کرد و گفت کسی که به یکی از این چهارمذهب نگروده باشد از اهل علم، نباید امام جمعه و نه قاضی و نه امام جماعت بشود، حتی مؤذن مسجد هم نباید باشد، بنابراین موضوع یادشده سبب از بین رفتن مذهب ابن جریر و دیگر مذاهب (مانند مذهب ظاهری) گردید.



مقام طبری در تاریخ نویسی

مسعودی در اول مروج الذهب هشتاد و هفت مؤلف در علم تاریخ را نام می‌برد که یکی از آنها طبری است، یعنی آنها را در ردیف طبری به حساب می‌آورد، البته از تاریخ طبری تعریف می‌کند، ولی هشتاد و هفت مؤلف نام برده که ما نمی‌توانیم همه آنها را با طبری مقایسه کنیم، زیرا اکثر کتابهای آنان امروز در اختیار ما نیست، ولی لااقل می‌توان میان تاریخ طبری و بلاذری و

من در جلد اول معالم المدرستین نوشته‌ام: ده نوع کتمان در کار حدیث نگاری مکتب خلفا بوده است و اگر کسی با دقت به بررسی بنشیند آنها را در تاریخ طبری می‌یابد.

یک نوع از کتمان آن است که حدیث را نمی‌آورد و مجمل‌گویی می‌کند. طبری این کار را در حدیث انذار یوم‌الدار در تفسیرش کرده، آنجا که می‌گوید: «دعی بنی عبدالمطلب و قال لهم ایکم یوآزرنی علی هذا الامر» بعد می‌گوید: «ویکون کذا و کذا» او به کلی حدیث را حذف کرده است. این کار را این کثیر هم در تاریخش کرده که از طبری گرفته است.

کاش فقط این بود، گاهی مجمل‌گویی هم نمی‌کند، مثلاً در واقعه صفین از نامه‌ای نام می‌برد، می‌گوید محمد بن ابی‌بکر نامه‌ای به معاویه نوشت و معاویه جوابی به او نوشت که «لا یحتمل سماعها العامه» یعنی مردم توان شنیدن آن را ندارند. آنچه در واقعه صفین آورده از نصر بن مزاحم گرفته است و این نامه و جوابش در کتاب وقعه صفین نصر بن مزاحم آمده است. مسعودی نیز در مروج الذهب آن نامه را آورده، گویا ابن ابی‌الحدید هم آورده باشد.

کاش مشکل تاریخ طبری فقط این بود، از این هم بالاتر است، در نقل وقایع سال ۳۰ هـ درباره درگیری ابوذر بامعاویه و تبعیدش می‌گوید: «و فی هذه السنة اعنی سنة ثلاثین کان ما ذکر من امر ابی ذر و معاویه و اشخاص معاویه ایاه من الشام الی المدینه و قد ذکر فی سبب اشخاصه ایاه منها علیها امور کثیرة کرهت ذکر اکثرها» در این باب روایات زیادی هست و من کراهت دارم بیشتر آن اخبار را بیاورم.

ای کاش نیاورده بود و هیچ نمی‌گفت ولی می‌بینیم نوبت به دفاع و عذر تراشی برای معاویه که

مکه می‌باشد، در حالی که داستان افک را گفته‌اند قبل از آن (حدود سال پنجم) بوده است و این دو با هم جور در نمی‌آید.

پس برای بررسی یک واقعه تاریخی زمان و مکان را باید ملاحظه کرد، حالت اجتماع را باید ملاحظه کرد تا علم بشود و اگر چنین تحقیقی صورت نگیرد آنچه بعنوان تاریخ نوشته شود، بر فرض که در واقع صحیح هم باشد، علم نیست و طبری عملاً این گونه تحقیق را ندارد، ثانیاً آنچه در کتابهای مسعودی آمده دارای گستردگی وسعه است.

مسعودی کتابهای تاریخی مشهورش اخبار الزمان است که در دست نیست جز یک جلدش، بعد از آن الاوسط است و سومین کتابش مروج الذهب است، چهارم اش‌التنبیه و الاشراف، و ما روی این دو کتاب بحث می‌کنیم.

در مروج الذهب از معادن و ساختمانهای عجیب دنیا سخن به میان آورده است و در التنبیه و الاشراف می‌گوید که وقتی پیامبر اکرم به غزوه‌ای می‌رفت چه کسی را جای خودش می‌گذاشت که اصلاً طبری این امور را مستعرض نشده، مثلاً پیامبر اکرم در غزوه احد چه کسی را جای خودش گذاشت و در مدینه چه کسی را. کی از مدینه خارج می‌شد و کی برمی‌گشت. تمام این خصوصیات را مسعودی در کتاب کوچکش می‌نویسد مروج الذهب یک دریایی است از علم ولی تمام اینها را کتاب طبری فاقد است.

تاریخ طبری در حقیقت به اسلام لطمه زده است و همین لطمه زدن‌ها و افسانه‌ها است که او را مشهور کرده است. اگر بنا بود حدیث صحیح وارد کند، لا اقل یک نص حدیثی بود، دیگران که بعد از او می‌آمدند روی این نص حدیثی کار می‌کردند.

او نیاورده من هم نیاورده‌ام با اینکه می‌دانیم هر چه گفته‌اند صحیح است.

ابن کثیر بعد از اینکه اخبار صحابه را می‌آورد می‌گوید: «هذا ملخص ما ذكره ابو جعفر ابن جرير رحمه الله عن ائمة هذه الشأن وليس في ما ذكره اهل الاهواء من الشيعة وغيرهم....» ابن خلدون نیز همین گونه شبیه سخن مذکور را می‌آورد و می‌گوید: «هذا آخر الكلام في الخلافة الاسلامية وما كان فيها من الردة والفتوحات والحروب ثم الاتفاق والجماعة اوردتها ملخصة عيونها ومجامعها من كتب محمد بن جرير الطبري وهو تاريخه الكبير فانه اوثق ما رأينا في ذلك وابعد عن المطاعن والشبه في كبار الامة»

طبری و نقل افسانه‌ها

چنین مرد دانشمندی بخاطر نقل افسانه‌هایی که به‌نام تاریخ اسلام وارد تاریخ کرده مورد مؤاخذه است. وی این افسانه‌ها را از شخصی به‌نام سیف بن عمر تمیمی گرفته، که دارای دو کتاب بوده به‌نام «الفتوح والرده» فتوحات اسلامی و جنگهای ارتداد «الجمل ومسیر علی وعایشه» این شخص به‌جماع علمای رجال متهم به‌وضع وجعل حدیث بوده است. (که این مطلب را در اول کتاب عبد الله بن سبا نوشته‌ام)، تا آنجا که متهم به‌زندقه است.

گفته‌اند او تا سال ۱۷۰ هم بوده ولی ظاهراً این احادیث را در سال ۱۲۰ در زمان بنی امیه جعل کرده، برای اینکه اکثراً مدح بنی امیه است و در زمان بنی عباس نمی‌شد این همه از بنی امیه مدح و ثنا نمود. پس زمان حیات او باید قبل از روی کار آمدن بنی عباس باشد.

لازم به‌تذکر است که این صفت‌هایی که برای سیف می‌گوییم همه آنها اجماعی است و جای شک

می‌رسد می‌گوید گروهی برای معذور شمردن معاویه مطالبی گفته‌اند که مطالب ایشان را می‌آورم.

و در نقل نظر دیگران می‌گوید: «العاذرون معاویه في ذلك فانهم ذكروا في ذلك قصة....» آیا این امور چهارموری بوده؟ آیا طبری ناراحت بوده از آنچه بر ابوذری وارد شده و نگفته؟ اگر این است می‌بایست آنچه که بر کعبه وارد شد نگوید، رمی کعبه به‌منجنیق را از قبل ارتش یزید گفته است که کعبه را با منجنیق زدند و سوخت و چه شد، رمی کعبه را از قبل حجاج و سوختن و در هم پاشیدنش را گفته، قتل عثمان را گفته، قتل حضرت سید الشهداء را با آن تفصیل آورده است.

پس حرف جای دیگر است، پس سنگینی واقعیت بر طبری نه از باب ستمی است که بر ابوذری رفته بلکه سنگینی از آن جهت است که ستم به معاویه نسبت داده شده است.

عین این حرف را ابن اثیر هم در باره این سال می‌گوید: «وفي هذه سنة كان فاذا ذكر من ابن ابي ذر و اشخاص معاوية اياه من شام الى المدينة وقد ذكر في سبب ذلك امور كثيرة من سب معاوية اياه، و تهديده بالقتل و حمله الى المدينة من الشام بغير و طاع و نفيه من المدينة على الوجه الشنيع لا يصح النقل به» ابن اثیر نیز از او پیروی کرده است.

ابن اثیر در مقدمه کتاب تاریخش چنین می‌گوید آنچه در کتاب تاریخ من آمده در هیچ کتابی نیامده است، من در نقل وقایع آنچه امام ابو جعفر طبری آورده نقل کرده‌ام زیرا هسمه به‌او اعتماد می‌کنند و اگر اختلافی در رأی باشد به‌او رجوع می‌کند. تا آنجایی که می‌گوید: اول از تاریخ طبری نقل کردم بعد تاریخهای دیگری که مشهور بود بدان ضمیمه نمودم و هر چه او گفته آورده‌ام و آنچه سبب سرزنش بر صحابه نباشد اگر

اینکه قعقاع صحابی به خالد گفت اگر بخواهی به قسم خود عمل کرده باشی آب را باز کن، آب با خون راه می‌افتد و خون جاری می‌شود.

او می‌گوید خالد هم دستور داد آب را باز کردند خون جاری شد، سه روز آسیابها از آن آب خون گندم برای لشکر آسیاب می‌کرد و لشکر ۱۸ هزار نفر بود. بعد می‌گوید شهری آنجا بود به نام امغیشیا، این شهر به اندازه حیریه بود، دستور داد این شهر را با خاک یکسان کردند.

آیا هولاً کو چنین کاری کرده است؟ اصلاً چنین شهری در عالم تاحالا خداوند نیافریده است، قعقاع ابن عمرو را که او به نام صحابی نقل می‌کند هنوز خدا خلق نکرده است.

من در جزء دوم کتاب عبدالله بن سبا نوشته‌ام که آنچه در اروپا مشهور است که اسلام باشمشیر پیش رفته است از احادیث سیف زندق ریشه می‌گیرد. یازده جنگ ساختگی را در آنجا نوشته‌ام و آمار داده‌ام. و این افسانه‌ها سبب پیدایش این بینش شده که غربیها می‌گویند اسلام با شمشیر پیش رفته است.

از افسانه‌هایی که غیر قابل قبول است، مانند داستان اسودعنسی اسود متنبی، ادعای نبوت کرد، اورا ذوالخمار یا ذوالحمار می‌گفتند، او به چهارپایی یاد داده بود که سجده کند، و یک چیزیهایی خیلی جزئی دیگر، معجزات زیادی برای اسود نقل می‌کند، و متأسفانه طبری هم آورده است.

این افسانه‌ها بینش می‌دهد که معجزات پیامبر هم مثل معجزات اسود متنبی است، برای اسلام شناسان اروپایی این مطرح است، برای مردم عادی این حرفها مطرح است. ما می‌فهمیم دروغ است، آنها که نمی‌دانند.

دریک افسانه‌ای دیگر می‌نویسد: در جنگ

و تردید نیست وبر شخصیتی مانند طبری پوشیده نبوده است.

افسانه‌هایی که طبری از او نقل کرده زیاد است، بعضی از این افسانه‌ها به خواننده بینش غلط می‌دهد، بلکه باید گفت بیشتر آنها چنین است. از جمله آن افسانه‌هایی که او جعل کرده و طبری هم در تاریخ خود آورده، داستان فتح دارین است، که اصلاً چنین چیزی در تاریخ وجود نداشته.

می‌گوید در زمان ابو بکر جنگی اتفاق افتاد به نام فتح دارین، لشکر اسلام در سر راهش دریا بود، تا دارین کشتیها ۲۴ ساعت مسافت را طی می‌کردند، دستور داده شد همه لشکر به آب بزنند، همه به آب زدند، شتر سوار و اسب سوار و بر سطح آب حرکت کردند، در زیر سم اسبها و پای شترها ماسه بالا آمد که آب فقط روی، پشت پای شترها را می‌گرفت!...

در حالی که اصلاً نه دارینی وجود داشته و نه چنین جنگی انجام شده است. آن وقت این داستان دارین را حموی نیز در کتاب معجم البلدان آورده است.

یک داستان دیگرش داستان فتح امغیشیا در عراق بوده که باز طبری از سیف نقل می‌کند در زمان ابوبکر واقع شده، واقعه الیس بوده، خالد بن ولید در این جنگ مقاومت کرد و قسم خورد که اگر پیروزی پیدا کرد لشکریان دشمن را اسیر نگرفته و همه را سربرد چون پیروز شد، دستور داد اسیرها را بگیرند و بیاورند، آنجا نهری بود که بعد به نام نهرالدم نامیده شد، دستور داد آب نهر را بگردانند و اسیران را مثل گوسفند در آن نهر سر ببرند، تا نهر از خون آنها جاری شود دوشبانه روز این کار ادامه داشت، آب را گردانند، قسم خورده بود که از خون آنها نهر جاری کند. طبری می‌گوید هفتاد هزار نفر را در آنجا کشتند، سربردند، تا

است، در چنین وقتی است که افسانه‌ها در مدح اینان پرداخته می‌شود.

از زمان سقیفه به بعد اینان دو دسته شدند انصار از قبیله قحطان و یمانی بودند و غالباً آنهایی که دور حضرت امیر بودند و با دستگاه خلافت مخالفت داشتند بیشترشان از این طرف بودند، قریش که حکومت دستشان بود تعصب قبیله‌ای داشتند و خود سیف هم از تمیم بود از نزاری‌ها و عدنانیها بود، این یک دلیل است.

دلیل دیگر اینکه به نام دفاع از صحابه، به دفاع از حاکمان و قدرتمندان پرداخته است. قبل از عثمان والی مصر، عمرو بن عاص بود، والی بصره، ابوموسای اشعری بود، والی کوفه، سعد وقاص بود، در شام هم معاویه بود، که این چهار شهر مرکز به شمار می‌آمد. عثمان به جای عمرو عاص، عبدالله بن سعد بن ابی سرح، برادر رضاعی خود را فرستاد و به جای سعد وقاص، ولید را که برادر رضاعی دیگرش بود فرستاد و به جای ابوموسای اشعری، عبدالله بن عامر را فرستاد که پسر داییش بود و در سنین ۱۷ سالگی بود. در مدینه هم مروان پسر عمو و دامادش مسلط بود واقعاً مسلمانها از ظلم و ستم اینها به ستوه آمده بودند.

سوابق ولید معلوم است، لازم به گفتن نیست، ولید کسی است که پیامبر (ص) او را برای جمع‌آوری زکات بنی مطلق فرستاد، آنها به استقبالش آمدند ولی او ترسید و خیال کرد که می‌خواهند به او حمله کنند، آمد و گفت اینان آماده جنگ بودند و... که آیه نازل شد «اذا جائکم فاسق بنبأ فتبینوا» و او را فاسق می‌گفتند. عبدالله بن سعد بن ابی سرح ظاهراً اسلام آورده بود، چند روزی هم چیزهایی برای پیامبر (ص) می‌نوشت، بعد مرتد شد و رفت مکه و گفت پیامبر

قادیسه سعدوقاص عاصم ابن عمر و برادر قعقاع ابن عمرو را که صحابه پیامبر (ص) است (البته هیچکدام را هنوز خدا خلق نکرده است!) در پی یافتن گاو و گوسفند فرستاد، ولی چیزی پیدا نکردند، زیرا چوپانان گاوها را در یک بیشه‌ایی پنهان کرده بودند، ولی گاوها به زبان عربی فصیح به عاصم گفتند «کذب عدو الله!»

در دنبال همان داستان می‌نویسد: کسری و جماعتش در مدائن بودند، اینها این طرف آب بودند، آب طفیان کرده بود، سعد گفت چه کسی خودش را به آب می‌زند، باز هم این عاصم بن عمرو داوطلب میشود.

سیف سعی دارد همه پهلوانها را از قبیله خودش که قبیله تمیم است نقل کند (در کتاب صد و پنجاه صحابه ساختگی در بخش اول صحابه تمیمی را معرفی کرده‌ام). گفت من با ششصد نفر به آب زدم بعد لشکر دنبال اینها رفت و هر جا که اسبی خسته می‌شد زمین داخل آب زیر پایش بالا می‌آمد!

به عقیده من اینها کار سیف تنها نبوده بلکه عده‌ای بوده‌اند که به نام یک نفر بیان شده است، اینقدر کار، اینقدر شعر ساختن، اینقدر صحابی ساختن، قاعدتاً کار گروهی بوده است، ولی به نام سیف آمده، گرچه ما غیر از سیف را نمی‌شناسیم. این زندیق یسا آن زندیقها توجه داشته‌اند که دستگاه خلافت از قریش است.

در آن زمان تعصب قبیله‌ای بوده بین قحطانی و بین عدنانی، یعنی بین قبیله قریش، و هم سوگندهایشان و بین یمانیها که سبائیه و قحطانیها باشند، مبارزه خیلی شدید بوده. در آن وقت که هنگام از بین رفتن خلافت بنی‌امیه و روی کار آمدن خلافت بنی‌عباس بوده است. یکی از اسبابش تعصب قبیله‌ایی و جنگ قبیله‌ایی بوده

سجده شعر خواند «علق القلب ربابا- بعد ان شابت و شابا» و بعد قی کرد. عده‌ای انگشترش را از دست او در آوردند، انگشتری که مهر عمارت بود، بردند نزد خلیفه عثمان و خلیفه آنها را زد. صلحه و زبیر و حضرت امیر و عایشه همه شورش کردند بر عثمان و او را مجبور کردند تا ولید را احضار کند و شاهدان در مقابلش شهادت به شرابخواری او دادند ولی عثمان گفت کجا دیدید برادرم شراب بخورد؟ و ... خلاصه شرابخواری او ثابت شد ولی کسی حاضر نشد ولید را حد بزند، خود حضرت امیر (ع) حد را بر او جاری کرد.

اما در مقابل اینها چه کسانی بودند؟ عمار یاسر، ابوذر، زید ابن صوحان عبدی، حجر بن عدی، بزرگان و اخیارو ابرار صحابه که تحمل امر به معروف و نهی از منکر را داشتند، قیام می کردند ولی بقیه سکوت می کردند.

حال سیف می گوید که ولید شراب نخورده، او خوابیده بوده، اینها رفتانند داخل خانهاش و زیر تختش پنهان شدند و هنگامی که او خواب بوده انگشترش بالا سرش بوده آن را برداشتند.

برای تخریب شخصیت ابوذر و عمار و دیگران عبدالله بن سبا را درست کردند: «یک یهودی از اهل یمن به نام عبدالله بن سبا، در زمان عثمان اظهار اسلام کرد و عقیده به وصایت و رجعت را مطرح کرد و ابوذر و عمار به او گرویدند، همه اینها دور او جمع شدند و آن یهودی به آنها گفت شما این دو عقیده را انتشار دهید و به تمام شهرها نامه بنویسید تا از والی خود بدگویی کنند». آن وقت مطالبی را به تفصیل نقل می کند که همماش دروغ است.

اکنون سؤال این است که چطور شد طبری که علامه عصر خودش بوده آن حدیث شناس آنچنانی، این احادیث را نقل می کند، این افسانه‌ها

به من گفت بنویس «عزیز حمید» من می گفتم که «حمید علیم» می گفت هر چه می خواهی بنویسی بنویس و لذا پیامبر بعد از فتح مکه چند نفر را مهدورالدم اعلام فرمود گرچه به پیراهن کعبه چسبیده باشند.

یکی از آنها همین عبدالله بن سعد بن ابی سرح بود، عثمان او را پنهانش کرد، و پس از مدتی نزد پیامبر آورد تا امان بگیرد، پیامبر مدتی ساکت شد، کسی بلند نشد گردنش را زند بعد رسول خدا قبول کرد ولی به حاضرین فرمود چرا بلند نشدید تا گردن او را بزنید، گفتند منتظر بودیم تا با گوشه چشم اشاره کنی. فرمود مگر نمی دانید که پیامبر خاتمه‌الاعین ندارد. این هم سابقه عبدالله بن سرح، آن سابقه ولید، سابقه مروان هم از اینکه با پدرش زمان پیامبر به طائف تبعید شده بود معلوم است، اینها نیاز به گفتن ندارد.

ولید در کوفه یک یهودی ساحر را آورده بود، او در مسجد کوفه سحر می کرد و مردم را دور خود جمع می کرد، او شتر را می خوابانید و کسی از دهان شتر وارد می شد واز دبر شتر در می آمد. همچنین او یک نصرانی شاعر را هم در نزدیک مسجد کوفه جا داده بود، او شبها با عده‌ای شب نشینی می کردند، شراب می خوردند و در حال مستی می آمدند از مسجد کوفه رد می شدند، شخصی بود که او را جنذب الخیر می گفتند، هنگامی که دید آن نصرانی مردم را گرد خود جمع کرده و سحر می کند با شمشیر او را کشت و گفت اگر راست می گویی خودت را زنده کن، ولید او را دستگیر کرد و به زندان افکند.

همین ولید روزی شراب خورده بود و در حال مستی آمد نماز صبح خواند، گفت من حالا در حال نشاطم اگر می خواهید زیادتر بخوانم و در

را خراب کرده، محمد بن ابی حذیفه را خراب کرده، محمد بن ابی بکر را خراب کرده، هر کسی که با حضرت امیر (ع) بوده خراب کرده و هر کس با بنی امیه بوده مدح کرده است.

اینکه طبری حدیث غدیر را و حدیث طیر را آورده است، نقض سخنان پیشین ما نیست زیرا، احمد بن حنبل هم در مناقب حضرت امیر کتاب نوشته و نسائی هم کتاب نوشته است، آنها مانعی ندارند که به عنوان فضائل و مناقب حضرت امیر در مقابل هزارها فضائل و مناقبی که برای دیگران ساخته شده داشته باشد. آنها — عنوان نص نمی گویند، نص بر وصایت که ما می گوئیم آنها نمی گویند. آنچه مشکل دارد و بیان حقیقتی است که دستگاه خلافت را مشوش کند و هر چیز جز آن به نظر آنان مانعی ندارد! و آنان حدیث غدیر را به گونه ای معنی می کنند که با مشکل حکومت روبرو نشود.

سهم شیعه در پاسداری از وقایع تاریخ اسلام بیش از مکتب خلفاء است، کافی است در این باره «رجال» نجاشی و «فهرست» شیخ طوسی را ببینید و ملاحظه کنید که اصحاب ائمه چقدر در سیره

و تاریخ نوشته اند. گرچه از زمان شیخ طوسی حوزه های علمیه ما تک بعدی شده است.

شیخ مفید «جمل» را نوشته است ولی آیا فقها و آیات عظام ما تمایلی به نوشتن چنین مطالبی نشان می دهند؟ و به تألیف چنین کتبی می پردازند؟

کم کم حوزه های ما تک علمی شدند و سیره را کنار گذاشتند، در نتیجه اخبار سیره صحیح که اصحاب ائمه نوشته بودند، در دست نیست. احادیث فقه را از زمان شیخ صدوق پشت سرهم جمع کردند و تنقیح کردند تا زمان آیت الله بروجردی باقی ماند، ولی اخبار سیره را کنار گذاشتند و در نتیجه آنها از دست رفت، حقائق از دست رفت و ما محتاج شدیم که برویم به طرف سیره ابن هشام که کتمان حقایق کرده و ناچار شویم تاریخ اسلام را از تاریخ طبری بگیریم.

را می آورد، از معاویه دفاع می کند، از مروان، از خلیفه عثمان، از والی عبدالله بن سرح، از ولید، از سعید دفاع می کند، آنچه مطرح است این است.

چون طبری در عصر خودش آن مقام علمی شامخ را داشته است بعد از او ابن اثیر و ابن کثیر تا ابن خلدون، وقایع صحابه را فقط از طبری گرفته اند و طبری هم حوادث وفات پیامبر تا جنگ جمل را از سیف نقل کرده، خوبان صحابه را بد معرفی کرده، و آلودگان و فاسدان را منزّه و پاکیزه جلوه داده است.

هفتاد مدرک و احادیثی از سیف گرفتند، از این هفتاد مدرک، پنج مدرک آن قبل از زمان طبری بوده، ولی آنهایی که قبل از طبری بوده، یکی را دیدم که یک حدیث را از سیف نقل کرده، یک حدیث یا دو حدیث، اما بعد از طبری، شصت و پنج مدرک تا بحال احصا شده، مثل ابن عبدالبر در استیعاب، در احوال صحابه، ابن اثیر در اسد الغابه فی احوال الصحابه، ذهبی در تجرید، ابن حجر در اصابة و دیگران.

پس طبری با آن آبرویی که داشت به سیف آبرو داد. و بعد از او دیگران آمدند و از او تقلید کردند، البته اینکه طبری چرا چنین کرده و غرضش چه بوده، ما در اینجا به آن کاری نداریم و او می داند و خدای خودش، ما اثر کارش را می گوئیم، می گوئیم این اثر را داشته است. در صورتی که برخی کتابهای تاریخی در زمان طبری بوده که این اشکالات را نداشته و به فراموشی سپرده شده علتش همان است که گفته شد. کما اینکه سیره ابن هشام اساساً سیره ابن اسحاق است، با این فرق که ابن هشام هر جا که برخوردی داشته حذف کرده است بدین جهت سیره ابن هشام مطرح می شود. پس داستان این است که به زورمندان و قدرتمندها و حکومتها احترام بشود ولو به قیمت اینکه ابرار صحابه و اتقیاء صحابه را بگوئیم.

طبری سخن کسی را نقل می کند که مالک اشتر